

نام فیلم: کتاب سبز (Green Book)

کارگردان: پیتر فارلی نویسنده: پیتر فارلی و بریایان کوری بازیگر کلیدی: ویگو مورتسن و ماهرشالا علی

نگارش: فرهاد معمار صادقی و مهدی اسکندری

این نوشته حاوی اطلاعاتی است که بخش‌هایی از فیلم را فاش می‌کند.
در صورتی که این فیلم را ندیده‌اید، خواندن این متن توصیه نمی‌شود.

شمع جانم را بکشت آن بی وفا

جای دیگر روشنایی می‌کند

می‌کند با خویش خود بیگانگی

با غریبان آشنایی می‌کند

این داستان از زوایای مختلف می‌تواند مورد بررسی قرار گیرد. به راستی در این فیلم ما با چه قصه‌ای سرو کار داریم؟ آیا فیلم قصه پرتکرار تبعیض نژادی علیه سیاه‌پان آمریکاست؟ آیا فیلم قصه مردی است که اهل خانواده است و برای گذران زندگی خود دست به کارهای مختلفی می‌زند و از اقدامات کوچک و بزرگ خود شادمان است؟ آیا فیلم قصه مردی است که برای تغییر نگاه جامعه خود دست به اقدامی شجاعانه می‌زند تا به جای مشاهده سرنوشت، گامی برای اصلاح نگاه و نزدیک‌تر شدن فضا ارتباطی بردارد؟ می‌توان از زوایای مختلف به این فیلم نگاه کرد و هربار نکات زیادی از آن آموخت. هرچند که در این بررسی روان‌شناختی ما به شیوه دیگری به فیلم نگاه خواهیم کرد، اما نوشتن چند خطی در این باب خالی از لطف نیست:

نگاه شماره ۱

هر کدام از انسان‌ها در هر عصر و زمانه و هر مکانی که به دنیا می‌آیند، هیچ انتخابی در آن نداشته‌اند. اما آنچه معدود انسان‌هایی را تبدیل به افرادی کرده است که در طول تاریخ از آنها به افتخار یاد می‌شود، آنانی هستند که به جای مشاهده حالت گذار جامعه، برای تغییر آن دست به انتخاب عمل‌گرایانه زدند. این فیلم روایت دکتر دونالد شرلی نوازنده کلاسیک و پاپ است که برای تغییر تبعیض نژادی در جامعه خود دست به حرکت می‌زند. تا کنون فیلم‌های زیادی درباره تبعیض نژادی و آنچه بر سر سیاهان آمریکا رخ داده، ساخته شده است. اما این فیلم روایتی متفاوت است. روایتی از یک نوازنده برجسته که برای نزدیک شدن دیدگاه مردمان سفید به برابری سیاهان، دست به عملی شجاعانه زده و با سفر خود به جنوب کشور، جایی که مرکز برده‌داری است، دل آنان را با هنر خود نرم کند.

داشتن نبوغ هرگز کافی نیست.

شجاعت می‌خواهد تا دل مردمان را تغییر دهید

قصه فیلم داستان حرکت مردی سیاه پوست است، که برای نشان دادن توانمندی هم نوعان خود

دست به سفری ماجراجویانه می‌زند تا جنوبی‌های آمریکا نگاه متفاوتی نسبت به سیاهان پیدا

کنند؛ اما تغییر چیزی است که نیازمند زمان است و این زمان نیاز به فداکاری دارد. او زندگی خود را فدای بدست آوردن این آرمان می‌کند و در راه آن از چیزهای لذت بخش دیگر زندگی گذر می‌کند. اما پیشرفت، شهرت و ثروت او از سویی دیگر باعث شده است که در میان مردمان خود نیز جایی نداشته باشد. از این رو نه در میان مردمان سفید جایی دارد، و نه در میان مردمان سیاه. دکتر دونالد شرلی، برای سفری به جهت چشم اندازهای خود، نیازمند راننده‌ای است که در این مسیر نه تنها او را همراهی کند، بلکه بتواند از آسیب‌های احتمالی جلوگیری کند. وقتی در جستجوی فرد مناسب می‌گردد تنها با یک نام روبرو می‌شود: «تونی والونگا» ملقب به «تونی لیپ».

نگاه شماره ۲

تونی لیپ که عاشق همین نام است، شخصیت جالبی است، او به معنای واقعی کلمه مرد خانواده است. مردی رک و راست و دوست‌داشتنی. مردی که سرسفره‌اش به روی همه باز است، حتی در حالی که خودش وضع مالی چندان خوبی ندارد و گاهی برای پرداخت اقساط باید ۲۷ ساندویچ‌ها را بخورد. ولی به راستی چه چیزی از تونی است که انقدر دوست‌داشتنی است؟ علیرغم اینکه تونی کارهایی انجام می‌دهد که واقعا بی‌ادبانه، خلاف نزاکت، مغرورانه و پر از تکبر است، ولی باز هم دوست‌داشتنی است. هر کسی که این فیلم را می‌بیند بسیار بعید است که از تونی خوشش نیاید. تونی مهربان و دوست‌داشتنی است، فداکار است و خونگرم، ولی فراتر از همه اینها، یکپارچه است. او هویتی شکل گرفته و مبتنی بر سلاطین خودش دارد. او آنچه که هست را پذیرفته و از آنچه که هست هیچ ابایی ندارد. درون و بیرون او یکیست و از آنچه دارد به معنای واقعی کلمه لذت می‌برد. او در کف خیابان‌ها رشد یافته، با چهره‌اش خشن جامعه روبرو شده و ادبیات مردم جامعه‌اش را خوب می‌داند. او که خودش مهاجری ایتالیایی است اگرچه که در فیلم به آن اشاره‌ای نمی‌شود ولی طعم تمایز فرهنگی و نژادپرستی را احتمالا چشیده، اما آن را هضم کرده و در درون این اجتماع چندپاره، با خودش به صلح رسیده و توانسته با حفظ همین یکپارچگی درونی، با محیط بیرونی چندپاره کنار بیاید.

اما در این بررسی روان‌شناختی ما از منظر دیگری به ماجرای فیلم نگاه خواهیم کرد. این نوشتار بر پایه عدم یکپارچگی و آسیب‌های آن نوشته شده است. از دیدگاه نویسندگان این بررسی روان‌شناختی آنچه در فیلم بیش از همه میبایست مورد توجه قرار گیرد ماجرای انواع تضادهایی است که کارگردان به زیبایی آن را به تصویر کشیده و یک درام جذاب خوش ساخت از آب درآورده است.

نه در غربت دلم شاد و نه رویی در وطن دارم

تونی لیپ انسانی خانواده دوست و صادق است که تلاش می‌کند بیرون و درون خودش یکی باشد. انسانی که از چیزی که هست ابایی ندارد و با به اصطلاح روان‌شناسان، با خودش به صلح رسیده است. وقتی کاری بر خلاف اصولش باشد، آنرا نمی‌پذیرد و از

سبک زندگی خودش رضایت دارد. نگاه و شیوه دیگران و قضاوت‌هایشان او را آزار نمی‌دهد.

در سوی دیگر این داستان فردی است دقیقا در نقطه مقابل تونی، دکتر شرلی انسانی است که تمامی لایه‌های وجود خود را از خشمش در مقابل سفیدپوستان، تا حتی جنسیت و نوع روابط جنسی خود را انکار می‌کند. به همان میزان که تونی هرآنچه که هست و به هر شکل که هست را پذیرفته و درون و بیرونش یکیست، دونالد شرلی یک انسان چندپاره است که هیچ‌یک از کارهایی که می‌کند با هم هیچ تناسبی ندارند. او برای احقاق حقوق هم‌نوعان خود تور کنسرت جنوب آمریکا می‌گذارد ولی با هم‌نوعان خود هیچ پیوندی ندارد و از اینکه با آنها زمانی بگذراند هیچ دل‌خوشی ندارد. او موسیقی جاز می‌نوازد ولی هیچ‌یک از موسیقی‌های مطرح جاز زمانه خود را نمی‌شناسد. از شرافت انسانی و نریختن آشغال در کف اتوبان صحبت می‌کند ولی از ابتدایی‌ترین حقوق خود، آن هم جایی که لازم است تا چنین کاری کند، دم نمی‌زند. او حتی با نوع هویت جنسی خود نیز مشکل دارد و تمامی این تضادها در صحنه بارانی که از تونی می‌خواهد که به کناری پارک کرده و خودش به تنهایی قدم بزند عیان می‌شود.

در این درام تاثیرگذار که از هر نظری با تمامی فیلم‌های هم‌نوع خود که از جنس تبعیض نژادی است متفاوت است، اگر چه در لایه بیرونی با تبعیض نژاد و فاصله‌ای که جامعه بین انسان‌ها ایجاد کرده است روبرو هستیم ولی گویی که کارگردان به ما می‌گوید اگر چه این دردناک است ولی فقط درد است و درد جزء لاینفک زندگی است و ما دعوت می‌کنیم تا ببینیم که چگونه انسانی می‌تواند علی‌رغم این درد برای خود رنج مضاعف بیافریند.

آری دونالد شرلی، با عدم یکپارچگی، اجتناب از پذیرش احساسات و افکار و به طور کلی هویت خود، برای خودش رنج مضاعف می‌خورد و هیچ وقت حالش خوب نیست، در حالی که بقیه سیاه‌پوستان فیلم اینگونه نیستند، از زندگی خود راضی‌ترند و با آنچه که دارند خوشحالند، علی‌رغم اینکه نوشیدنی گرانقیمتی ندارند، کت و شلوار مناسبی ندارند و راننده شخصی و درآمد عالی هم ندارند. ولی دونالد شرلی با اینکه همه چیز دارد ولی هویت ندارد، یکپارچگی ندارد و حتی در میان هم‌نوعان خود باز هم غریب است.

این فیلم به بیانی زیبا باز برایمان تکرار می‌کند، هر چقدر هم که شرایط بیرونی دردناک و غیرقابل تحمل باشد، باز هم می‌توان با انتخاب آنچه فقط در کنترل خودم است، شرایط را بهتر کرده و یا با انکار واقعیت، از خویشتن خویش آنقدر بیگانه باشم که اثر محیط را تبدیل به جهنم کنم.

موسسه بهداشت روان سلامت روان

ای بسا هندو و ترک همزبان

ای بسا دو ترک چون بیگانگان

پس زبان محرمی خود دیگرست

همدلی از همزبانی بهترست

غیر نطق و غیر ایما و سجل

صدهزاران ترجمان خیزد ز دل

بررسی فیلم از منظر تئوری انتخاب

برای تحلیل این فیلم از منظر تئوری انتخاب ابتدا لازم است بطور مشخص هر آنچه از دو شخصیت داستان می‌دانیم را روشن کنیم. زیرا آنچه در این روایت به خوبی به چالش کشیده می‌شود موضوع ادراک است. گفتگوهای بین دو انسان که یکی ظرف نیازهای خودش را پر کرده است و می‌داند چگونه برای هر نیاز دست به رفتار بزند؛ و دیگری انسانی است که ظرف نیازهای خالی دارد و به جای پر کردن ظرفی که بیشترین نیاز را به آن دارد، دست به پر کردن ظرف نیازی می‌زند که برای او از بقیه ظرف‌ها ساده‌تر است. آنها با هم دیدگاه‌های ادراکی متفاوتی دارند که در طول فیلم یکدیگر را به چالش می‌کشند و البته هر دو از هم می‌آموزند. ابتدا نگاهی کلی به هر کدام از این دو شخصیت می‌اندازیم:

«تونی والونگا»

در مسیر فیلم می‌توان دنیای مطلوب تونی را سرشار از علاقه به خانواده، صداقت، توانگری برای حل مشکلات، یکپارچگی شخصیت، لذت بردن از لحظه، سیگار و البته غذا دید. او این باور را دارد که باید از لحظات زندگی لذت برد و هر کاری که انجام می‌دهید را با ۱۰۰ در ۱۰۰ وجود انجام داد. و این باور به طور کلی در کل فیلم به نمایش در می‌آید. وضعیت ترازوهای تونی به طور کلی در زندگی به نظر میزان می‌آید و در لحظه‌های روبرو شدن با مسائل، می‌داند چگونه ترازوهای خود را میزان کند. هرچند در صحنه‌هایی از فیلم، شیوه‌های حل مساله او، گرفتاری‌های خاص خود را نیز بوجود می‌آورد. به نظر می‌رسد ترازوهای خواسته و داشته تونی به طور کلی نسبتاً میزان است و برای میزان نگاه داشتن آن سعی می‌کند روابط خود را با عزیزان و اطرافیان بصورت مصالمت آمیزی نگه دارد و نیازهای خود را به طور موثر و مسئولانه ارضا کند. به نظر می‌رسد به جز نیاز به بقا که در درجه کمتر اهمیت برای او قرار دارد، بقیه نیازهای عشق و قدرت و آزادی و تفریح را به خوبی می‌داند چگونه ارضا کند. و ماجرای حضور او در این شغل به عنوان راننده را شاید بتوان اقدامی در جهت ارضاء نیاز بقا در نظر گرفت. هرچند که راضی نبود برای ارضاء این نیاز دست به هر کاری بزند.

«دونالد شرلی»

دونالد که دکتری خود را در موسیقی و روانشناسی گرفته بود، به دنبال برطرف کردن تبعیض نژاد از مسیر فرهنگ موسیقی و اثرگذاری بر دل مردم بود. رفاه، آداب معاشرت، احترام، ادب، بهداشت چیزهایی بود که می‌توان میزان علاقه مشهود دونالد شرلی به آنها را در فیلم مشاهده کرد. او باور دارد راه نفوذ به آدیان از طریق احترام است و بر پایه آن با همه بی‌احترامی‌هایی که در مسیر این سفر برای او رخ می‌دهد، همواره لبخند به لب آورده و به نواختن موسیقی برای شناسایی توانمندی یک فرد سیاه پوست تلاش می‌کند. البته که در تلاش برای حرکت در این مسیر، از داشتن یک زندگی عادی محروم شده است. از همسرش جدا شده و با برادر خود رابطه‌ای ندارد.

اما چه چیزی دونالد شرلی را به حرکت واداشته است؟ ترازوی خواسته و داشته او چگونه بهم ریخته است که برای میزان کردن آن دست به برگزاری تور سراسری می‌زند؟ به نظر می‌رسد ظرف نیاز به عشق و احساس تعلق او خالی باشد، چون ما خبری از روابط مناسب در زندگی اش نمی‌بینیم. شاید استنباط کنیم که نیاز به قدرت خوبی دارد؛ از دکتری در سه رشته تخصصی گرفته تا جمع آوری کالای

لوکس و یا داشتن راننده شخصی؛ اما آنچه در بیان دکتر شرلی می‌آید این است که من نمی‌توانم موسیقی که می‌خواهم را آزادانه بنوازم. پس با همه آنچه در زندگی دارد، می‌توان اینطور برداشت کرد که ظرف قدرت او آتپوری که تمایل دارد نیست. از نیاز به تفریح خبری در زندگی اش نیست؛ هرچند در فیلم نشان داده می‌شود که فرصت تفریح هم وقتی سر راه او قرار می‌گیرد او از انجام آن سر باز می‌زند. در مورد نیاز به آزادی او هم می‌توان گفت تا حدودی آنرا دارد، اما همچنان به دنبال داشتن آزادی بیشتر است که دست به چنین سفری می‌زند تا بتواند سیاه پوستی باشد که در مرکز تبعیض نژادی یعنی جنوب آمریکا، موسیقی سفید پوستان را برای آنها بنوازد.

اما وقتی به شخصیت تنهای دکتر شرلی نگاه می‌کنیم، با اینکه حداقل چهار نیاز از نیازهای پنجگانه ژنتیکی او به طور جدی در معرض خطر است؛ اما آنچه نیاز به توجه جدی است، ظرف نیاز به عشق و احساس تعلق است. چیزی که از ابتدا تا انتهای فیلم به آن پرداخته می‌شود.

فردی که با همکاران گروه سه نفره موسیقی خود زمان نمی‌گذارد. از همسرش جدا شده است و منتظر است تا برادرش اگر دلش خواست، بیاید و با او مجدداً رابطه خوب برقرار کند!

بهترین صحنه فیلم برای نشان دادن وضعیت دکتر شرلی جایی بود که تونی در حال پنچرگیری ماشین بود و دکتر شرلی سیاهانی را مشاهده می‌کرد که در مزرعه مشغول به کار هستند و حصار و سیاهان دیگر را از هم جدا کرده بود.

این حصار نه تنها بین دکتر شرلی و سیاهان مزرعه، بلکه در سراسر فیلم بین او و دیگران دیده می‌شد. هرچند که از خالی بودن این ظرف نیاز به شدت رنج می‌برد، اما دست به رفتارهای مناسب برای ایجاد ارتباط با دیگران نمی‌زد.

حضور تونی با شخصیتی کاملاً متفاوت و گفتگوهایی که در این سفر با هم داشتند، سرانجام از دکتر شرلی با همه فاصله‌گیری از دیگران، فردی بیرون آمد که در یک رستوران معمولی مخصوص سیاهان موسیقی می‌نوازد، با متصدی بار گپی می‌زند، به خاطر رسیدن تونی به مهمانی شب کریسمس دست به رانندگی می‌زند و در نهایت شب کریسمس به دیدار خانواده تونی می‌رود.

اما آنچه این فیلم را صرف نظر از روایت و بازیگری زیبا، فیلمی قابل تامل می‌کند این است که چطور این دو شخصیت با دو ادراک متفاوت بر سر مسائل گفتگو می‌کنند.

شرلی: می‌شه سیگار رو خاموش نکنی؟

تونی: چرا؟

شرلی: چون دودش من رو داره اذیت می‌کنه!

تونی: من دارم سیگار می‌کشم. فکر می‌کردم دودش قراره من رو اذیت کنه!

شرلی: میشه یک فضای حاکی از سکوت داشته باشیم؟ (پس از اینکه از پر حرفی‌های تونی کلافه شده است)

تونی: چه جالب که این رو می‌گی! زنم همیشه میگه. (و شروع می‌کنه به صحبت کردن)

شرلی: نظرت درباره منتقد غذا شدن چیه؟

تونی: چرا باید همچین کاری کنم؟

شرلی: توانمندی که تو در تشریح غذا داری بی نظیر است.

تونی: یکی از کارهای تو رو همسرم تهیه کرده بود و من دیدمش. بچه‌های یتیم که دور آتیش نشسته بودند!

شرلی: اونها بچه‌های یتیم نبودند! اهریمن‌هایی بودند که در جهنم هستند.

شرلی: می‌شه با دیگران با ادب و نزاکت رفتار کنی و از ادبیات رکیک استفاده نکنی؟

تونی: من مشکلات خودم را دارم. حالا باید به این فکر کنم که دیگران در مورد من چگونه فکر می‌کنند. چرا گیر می‌دی بهم!

شرلی: چون تو می‌تونی بهتر باشی

شرلی: تلفظ فامیلی والونگا سخت است. اگر موافق باشی تو را والی خطاب کنند.

تونی: اگر تلفظ فامیلی من سخت است می‌تونی اسم ملقب من را صدا بزندی. تونی لیپ

شرلی: این لقب، مناسب نیست.

تونی: من همین هستم که هستم.

شرلی: برای چی قمار بازی می‌کنی. پول می‌خوای به من بگو

تونی: بردن اون به حال دیگه‌ای داره.

شرلی: پس نشستن روی سنگ فرش خیابان و انداختن تاس و بردن پول خورد باعث می‌شه تو یک برنده باشی؟

تونی: همه داشتن بازی می‌کردن!

شرلی: با همه کاری ندارم. اما تو حق انتخاب داشتی!

شرلی: چرا لقب «تونی لیپ» هستش؟

تونی: بهم توی بچگی می‌گفتن «هنرمند چرت و پرت»

شرلی: اذیت نمی‌کنه بهت می‌گفتن دروغگو؟

تونی: کی گفته که بهم می‌گفتن دروغگو؟ می‌گفتن «هنرمند چرت و پرت»

شرلی: چه فرقی دارن با هم!

تونی: من دروغ نمی‌گم. هیچوقت. من می‌تونم دیگران را به کاری که می‌خوام ترغیب کنم.

شرلی: و تو به این کار افتخار می‌کنی؟

تونی: خوب حداقلش اینه که باعث شده این کار را بدست بیارم.

تونی: تو این خواننده سیاه را نمی‌شناسی؟

شرلی: نه

تونی: مرغ سوخاری نخوردی!

شرلی: نه

تونی: پس من از تو سیاه پوست تر هستم.

شرلی: اینکه مرغ سوخاری بخوری و خواننده‌های سیاه پوست رو بشناسی، از تو یه سیاه پوست

نمی‌سازه.

شرلی: داری چی کار می‌کنی؟

تونی: دارم نامه می‌نویسم

شرلی: این بیشتر شبیه نامه برای باج گرفتن است

در واقع در میان این دایالوگ‌ها ما تلاش دو انسان را می‌بینیم که چطور با مطرح کردن ادراک خود از جهان سعی در انتقال نگاه خود به دیگری دارد. چیزی که در نهایت برای هر دو رخ می‌دهد. تونی و دونالد هر دو دچار تغییر می‌شوند. وقتی در کنار یکدیگر افراد با رفتارهای پیوند دهنده قرار گیرند، و سعی کنند با حضور خود احساس نزدیکی و صمیمیت را بوجود آورند شانس اثرگذاری برای تغییر دیگری فراهم می‌شود. فیلم که روایت یک داستان واقعی از زندگی این دو نفر است، نشان داد که چطور تغییر می‌تواند رخ دهد. حتی اگر دنیایی فاصله وجود داشته باشد، می‌توان با نزدیک شدن به دیگری، فرصت اثر را غنیمت شمرد.

انتخاب بهتر

موسسه بهداشت و سلامت اوان

